



Mechanism and Method: Social Methodology in Critical Realism

Farhad Bayani¹ 

1. Department of Science and Technology, Institute for Cultural, Social and Civilization Studies. Email: f.bayani@iscs.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received 26 August 2024

Received in revised form 29
September 2024

Accepted 10 March 2025

Published online 9 April 2025

Keywords:

Critical realism,

Methodology,

Generative mechanism,

Social reality

ABSTRACT

Critical realism, based on its special ontology and epistemology, has a special methodology for studying social phenomena and identifying the underlying generative mechanisms of these phenomena and events. This methodology is a multi-stage model that tries to get one step closer to the identification and detection of these mechanisms at each stage. Although several versions of the methodology based on critical realism have been introduced, none of them have been clearly articulated enough, and none of them alone have the necessary efficiency. Therefore, in this article, it is tried to explain the existing steps in a clearer and more practical way, and then to present a new formulation of these two models so that these models can be used in practice and in applied social research. The result of this has been the presentation of a proposed methodological model. Although this model is completely different from the two mentioned models, it is not without innovation. It has a new formulation and it is clearer and more practical in terms of elucidation. This proposed methodological model includes the steps of "description", "analytical resolution", "retrodiction", "retroduction", "comparison and elimination", "concretization and contextualization" and "correction".

Cite this article: Mechanism and Method: Social Methodology in Critical Realism. *Sociological Review (Social Science Letter)*, 32 (1), 107-125.

DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2025.380570.1994>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2025.380570.1994>



مکانیسم و روش؛ روش‌شناسی اجتماعی در رئالیسم انتقادی

فرهاد بیانی^۱^۱. گروه علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی وزارت علوم، تهران، ایران. رایانامه: f.bayani@iscs.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	مکتب رئالیسم انتقادی، بر اساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ای که دارد، برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی این پدیده‌ها و رویدادها واجد روش‌شناسی خاصی است. این روش‌شناسی یک مدل چندمرحله‌ای است که در هر مرحله می‌کوشد تا یک گام به شناسایی و آشکارساز این مکانیسم‌ها نزدیک تر شود. اگرچه چند نسخه برای روش‌شناسی مبتنی بر رئالیسم انتقادی معرفی شده‌اند اما هیچ کدام نه به اندازه کافی به روشنی تقریر شده‌اند و نه هیچ کدام به تنهایی کارآمدی لازم را دارند. بنابراین، در این مقاله سعی شده ابتدا مراحل روش‌شناختی موجود، روشن تر و کاربردی تر تشریح شوند و سپس، صورتبندی تازه‌ای از این دو مدل ارائه شود تا در عمل و در پژوهش‌های اجتماعی کاربردی بتوان از این مدل‌ها بهره برد. نتیجه این امر، ارائه یک مدل روش‌شناختی پیشنهادی بوده است. اگرچه این مدل ابتناء کاملی بر دو مدل مذکور دارد اما خالی از نوآوری هم نیست. هم صورتبندی تازه‌ای دارد و هم از جهت تقریر، روشن تر و کاربردی تر است. این مدل روش‌شناختی پیشنهادی شامل هفت گام «توصیف»، «تجزیه تحلیلی»، «بازنگری»، «پس‌کاوی»، «مقایسه و پیرایش»، «عینی‌سازی و زمینه‌مندی» و «تصحیح» است.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۰۵	
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۷/۰۸	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۲۰	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۱/۲۰	
کلیدواژه‌ها:	
رئالیسم انتقادی، روش‌شناسی، مکانیسم مولد، واقعیت اجتماعی	

استناد: بیانی، فرهاد (۱۴۰۴). مکانیسم و روش؛ روش‌شناسی اجتماعی در رئالیسم انتقادی. *مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)*، ۳۲ (۱)، ۱۰۷-۱۲۵.
DOI: <http://doi.org/10.22059/JSR.2025.380570.1994>

© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



بیان مسئله

در بیشتر تحقیقات اجتماعی، چه آن‌هایی که به روش کمی انجام می‌شوند و چه آن‌هایی که مبتنی بر پویایی کیفی‌اند، غالباً با این گزاره برخورد می‌کنیم که «تنها توانسته‌ایم بخش اندکی از واقعیت مورد مطالعه را بشناسیم یا فهم کنیم». همچنین در بیشتر این موارد، علت این وضعیت را «پیچیدگی غامض و چندوجهی بودن واقعیت اجتماعی از یک‌سو و غیرقابل کنترل و پیش‌بینی بودن جهان اجتماعی» از سوی دیگر عنوان می‌کنند. در عین تأیید هر دو علت، اما باید به دنبال علل دیگری نیز بود و پاسخ‌های متفاوتی هم به این پرسش داد. شاید یکی از پاسخ‌ها این باشد که شیوه و روش شناخت و کسب معرفت در باب واقعیت اجتماعی چندان خالی از خطا نیست و کفایت لازم را ندارد. به عبارت دیگر، روش‌شناسی را که برای مطالعه واقعیت و پدیده‌های اجتماعی به کار می‌گیریم چندان کارآمد نیستند و نیازمند بازبینی و بازاندیشی‌اند. اما چون غالباً صحیح بودن و کارآمد بودن روش‌شناسی‌های موجود را پیش فرض می‌گیریم لذا در باب آن پرسش جدی مطرح نکرده و شکی معرفت‌شناختی به خود راه نمی‌دهیم. اما ادعای این نوشتار غیر از این است؛ دست بر قضا باید به همین امر به ظاهر بدیهی و تا حد زیادی مورد وفاق شک کرد و مسیر روش‌شناختی را دوباره کاوید. رویکرد برونو لاتور در باب جعبه‌های سیاه علم با این ایده تطابق آشکاری دارد.

برونو لاتور با اشاره به چیزی به نام «جعبه‌های سیاه» علم، دریچه تازه‌ای را به روی ما می‌گشاید. به باور لاتور، در هر علمی، از جمله علوم اجتماعی، برخی قواعد، اصول موضوعه، مفاهیم، روابط، مدل‌ها، نظریه‌ها و غیره آن‌قدر بدیهی انگاشته می‌شوند که کسی در صحت آن‌ها شکی به خود راه نمی‌دهد. او بر این باور است که همین امر می‌تواند رهنر بوده و پاشنه آشیل هر علمی باشد. جعبه سیاه هواپیما در طول پروازهای مکرر ممکن است هرگز بررسی نشود و حتی به ذهن مسافران و خدمه پرواز هم خطور نکند که جعبه سیاهی هم در کار است، اما زمانی که یک هواپیما دچار سقوط یا سانحه ای جدی شود آنگاه این جعبه سیاه اهمیت درجه اول می‌یابد. در علم و معرفت علمی نیز با چنین موقعیتی مواجهیم؛ تا زمانی که چالش‌های عمده‌ای در مسیر علوم ایجاد نشود معمولاً اصحاب معرفت به فکر واکاوی مجدد این اصول مسلم‌فرض شده نمی‌افتند. اما همین که علوم با چالش‌های معرفتی مواجه شدند آنگاه واریسی مجدد این اصول بدیهی، در دستور کار قرار می‌گیرد.

چالش‌ها و نقایص چشمگیری که در معرفت نسبت به واقعیت‌های اجتماعی وجود دارد، از یک‌سو، و دیدگاه لاتور، که ذیل جعبه‌های سیاه علم مطرح شد، از سوی دیگر، این پرسش را در ذهن برمی‌انگیزد که شاید ما در علوم اجتماعی نیز آنچنان برخی موضوعات، از جمله روش‌شناسی‌های اجتماعی موجود، را مفروض گرفته‌ایم که دیگر شکی در صادق بودن آنها نداریم. یا خود را این‌گونه توجیه کرده‌ایم که اگر نمی‌توانیم شناخت (فهم) گسترده‌تری از موضوعات اجتماعی داشته باشیم ناگزیر مربوط به پیچیدگی امر اجتماعی است نه روش‌شناسی. لذا شاید واکاوی مجدد و نقادانه در باب روش‌شناسی و گام‌های اجرایی آن، راهگشای گذر از این چالش معرفت‌شناختی باشد. این وضعیت می‌تواند سرآغاز انگیزه و تکاپویی باشد تا روش‌شناسی‌های بدیل و خلاقانه‌ای که در باب معرفت به امر اجتماعی وجود دارد را مطالعه کرد. یکی از این روش‌شناسی‌های جدید و بدیل، نگاه روش‌شناختی مکتب رئالیسم انتقادی است.

یکی از علل ترقی رویکردی که امروزه آن را رئالیسم انتقادی می‌نامیم، نقد رویکرد پوزیتیویسم است که از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ بسیاری از شاخه‌های علوم اجتماعی را تحت سیطره خود داشت. رئالیسم انتقادی به صورت فزاینده‌ای با نام روی بسکاره، فیلسوف بریتانیایی، پیونده خورده است. این مدعای درستی است، چون او اندیشمندی است که به رئالیسم انتقادی زبان فلسفی منسجمی بخشیده و بخش‌هایی از این سنت فلسفی را رشد داده است. زمانی که او نخستین شرح کامل‌اش را ارائه کرد، یعنی کتاب نظریه رئالیستی علم (۱۹۷۵)، بسیار تحت تأثیر استادش، رام هاره (فیلسوف و روانشناس نیوزلندی- بریتانیایی)، بود که در کتابش،

بنیان‌های تفکر علمی (۱۹۷۰)، پایه‌های نقد منسجم پوزیتیویسم را نهاده بود. هاره معتقد بود برای تحلیل جهان از نظر علت و معلولی باید مکانیسم‌های مولد زیربنایی وجود داشته باشد.

همچنین فیلسوف علمی که صورت اولیه ایده‌هایی بسیار شبیه به آنچه که بسکار و دیگران بعداً پی گرفتند را ارائه کرد، ماریو بونگه آرژانتینی بود (ن.ب. بونگه، ۱۹۷۹). برای نمونه بونگه معتقد بود:

واقعیت دارای چند سطح است.

برخی پدیده‌ها می‌توانند از پدیده‌های سطوح زیرین پدیدار شوند (پیدایش).

او به تمایز میان جهان واقعی و جهان مفهومی قائل بود و به تفاوت میان درک ما از واقعیت و خود واقعیت عینی.

و او تجربه‌گرایی را به خاطر تقلیل واقعیت به امور قابل مشاهده نقد می‌کرد.

از نظر فلسفی رئالیسم انتقادی شامل تغییری است از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی. از نظر هستی‌شناختی، این مکتب از «رویدادها» به سمت «مکانیسم‌ها» حرکت کرده است. این هسته رئالیسم انتقادی است و یک فرانظریه را با دستاوردهای گسترده برای کار علمی نشان می‌دهد. آنچه بسکار می‌خواست مورد تأکید قرار دهد این است که پرسش اساسی در رئالیسم انتقادی عبارتست از اینکه: «جوامع و افراد واجد چه ویژگی‌هایی هستند که ممکن است آنها را به ابژه‌هایی برای شناخت بدل کند؟» (بسکار، ۱۹۷۸: ۱۳). این پرسش هستی‌شناختی باید نقطه عزیمتی برای فلسفه واقعیت باشد نه این پرسش معرفت‌شناختی که «چگونه معرفت (شناخت) ممکن است؟» T که در گذشته مطرح شده است. اجمالاً، نقطه عزیمت در رئالیسم انتقادی این است که جهان، ساختاریافته، متمایز، طبقه‌بندی شده و در حال تغییر است (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۵).

تغییر نظرگاه از رویدادها به مکانیسم‌ها به معنی تغییر توجه به آن چیزی است که رویدادها را خلق می‌کند نه فقط خود رویدادها. فرض بر این است که واقعیت از سطوح متعددی تشکیل شده است. یکی از سطوح، مکانیسم‌هاست. این مکانیسم‌ها گاهی یک رویداد را خلق می‌کنند. وقتی آنها به تجربه در می‌آیند، به یک واقعیت تجربی بدل می‌شوند. اگر می‌خواهیم معرفتی در باب مکانیسم‌های علی زیربنایی کسب کنیم باید بر این مکانیسم‌ها تمرکز کنیم نه فقط بر رویدادهایی که به صورت تجربی قابل مشاهده اند (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۵).

نکته کلیدی دیگر در این باب این است که رئالیسم انتقادی برای دوگانه جدی «رئالیسم در مقابل ضدرئالیسم» پاسخی ارائه می‌دهد. پرسش اساسی در این دوگانه عبارتست از اینکه آیا جهان مستقل از آگاهی انسان وجود دارد؟ پاسخی که رئالیسم انتقادی به ما می‌دهد این است که هم جهان خارجی مستقل از آگاهی انسان وجود دارد و هم اینکه معرفت ما در باب واقعیت به صورت اجتماعی خلق می‌شود (همان: ۵-۶).

مکتب رئالیسم انتقادی با مبانی هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه ویژه‌ای که دارد هم ظرفیت مطالعه پدیده‌های اجتماعی را به صورت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر دارد و هم با احیای رئالیسم سبب می‌شود دوباره امر اجتماعی و واقعیت اجتماعی در کانون توجه قرار گیرد. می‌توان برخی ویژگی‌های بنیادی رئالیسم انتقادی را در این جملات خلاصه کرد: «رئالیسم انتقادی مدعی است می‌توان رئالیسم هستی‌شناختی، نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و عقلانیت ارزیابانه را با یکدیگر ترکیب کرد و آنها را آشتی داد (آرچر، ۱۹۹۸: ۱۷). بخش اول این اظهارات به این نکته اشاره می‌کند که یک واقعیت وجود دارد که طبقه‌بندی شده، ساختاریافته و پویا است. بخش دوم به ما می‌گوید معرفت ما در مورد این واقعیت همیشه جایز الخطاست اما، همان‌طور که بخش سوم مدعی است، برخی ابزار نظری و روش‌شناختی وجود دارند که ما می‌توانیم از آنها برای داوری در باب توانایی نظریه‌ها در آگاه کردن ما نسبت به واقعیت

بیرونی استفاده کنیم (دینمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۰). رئالیسم انتقادی همواره این نگرانی را داشته که امر اجتماعی به پدیده‌های فردی تقلیل داده شود لذا با ارائه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در تلاش است مانع چنین تقلیل‌گرایی شود.

همچنین، با توجه به اهمیت هستی‌شناختی مفهوم «مکانیسم» در این مکتب و نقش تعیین‌کننده‌ای که این مفهوم در «تبیین» دارد، بررسی این مفهوم و جایگاه هستی‌شناختی و روش‌شناختی آن در این نوشتار از محورهای اصلی است. در رئالیسم انتقادی بدون توجه کافی به مکانیسم، نمی‌توان تبیین را ممکن کرد. همچنین در پژوهش به شیوه رئالیستی انتقادی، ویژگی چندلایه‌ای واقعیت و امکان تبیین لایه‌های مختلف نیز پیوند وثیقی با این مفهوم دارد. لذا بررسی و مطالعه مفهوم مکانیسم از منظر هستی‌شناختی و نسبت آن با روش‌شناسی رئالیستی انتقادی موضوع اصلی این مقاله است.

باید به این نکته اشاره کرد که اگرچه ادبیات و مطالب مربوط به مدعاهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رئالیسم انتقادی - با توجه به جوان بودن این مکتب - نسبتاً قابل توجه است اما، در مقابل، پژوهش‌هایی که در عمل از روش‌شناسی این مکتب استفاده کرده باشند و در پژوهش‌های عملی و کاربردی از آن بهره‌برده باشند در جهان اندک است (احسانی مقدم و همکاران، ۱۳۹۹: ۶). به علاوه اینکه، «حتی در دپارتمان‌های جامعه‌شناسی دانشگاه‌های امروزی نیز مقاومتی در باب اهمیت تمایز سطوح سه‌گانه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی وجود دارد» (هستینگز، ۲۰۲۱: ۴۶۰). لذا پرداختن به این تمایزات - در این پژوهش تأکید بر وجه روش‌شناختی خواهد بود - واجد اهمیت است. همچنین، یکی از علل فریبی که به کارگیری روش‌شناسی این مکتب را در پژوهش‌های اجتماعی کاربردی سخت می‌کند، پیچیدگی این روش‌شناسی از یک سو، و عدم شفافیت گام‌ها و مراحل آن در چگونگی بکارگیری در عمل، از سوی دیگر است. یعنی ابهامات غیرقابل انکاری از سوی خود هواداران این مکتب در خصوص ماهیت و فرایند گام‌های روش‌شناختی رئالیستی انتقادی برای انجام پژوهش اجتماعی تجربی وجود دارد. این مقاله می‌کوشد بخشی از این ابهامات را برطرف کرده و مسیر و فرایند این روش‌شناسی را روشن‌تر کند.

در مجموع، در این مقاله می‌کوشم با تقریر و تصریح عناصر و گام‌های اجرایی روش‌شناسی رئالیسم انتقادی در پرتو مفهوم مکانیسم، هم‌ماهیت روش‌شناسی رئالیسم انتقادی آشکارتر شود و هم ظرفیت آن برای شناخت و تحلیل پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی عیان‌تر شود. لذا در مقاله حاضر کوشش و تمرکز بر واکاوی چستی روش‌شناسی رئالیسم انتقادی و کاربست آن در علوم اجتماعی است. لذا تلاش می‌کنم عناصر، فرایند و اقدامات این روش‌شناسی را تصریح و تشریح کنم و نشان دهم این روش‌شناسی - با توجه به تناسبی که با دیدگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی چندلایه و ژرف‌انگر این مکتب دارد - چگونه می‌تواند به شناخت و تبیین دقیق‌تر واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی کمک کند. با این توضیحات، پرسش‌های مرکزی مقاله از این قرار است: ماهیت روش‌شناسی اجتماعی رئالیسم انتقادی چیست؟ واجد چه گام‌هایی است؟ و محقق رئالیست انتقادی در این گام‌ها چگونه عمل می‌کند؟

رئالیسم انتقادی؛ مبانی و مدعاها

نقشه هستی‌شناختی

رئالیسم انتقادی دیدگاهی در فلسفه علم است که در برابر منازعات پوزیتیویستی و پست‌مدرن، از ماهیت انتقادی و رهایی‌بخش تحقیقات علمی و فلسفی دفاع می‌کند (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۷). در این مکتب، هستی‌شناسی از چنان اهمیتی برخوردار است که بسکار در کتاب نظریه رئالیستی علم چنین معتقد است: «فلسفه علم معاصر هستی‌شناسی را از وظایف خود حذف کرده و تنها به معرفت‌شناسی پرداخته، و عمده مشکلاتش از این اشتباه تاریخی ناشی می‌شود» (بسکار، ۱۹۷۵: ۳۱-۳۰). از نظر فلسفی،

رئالیسم انتقادی شامل تغییری است از معرفت‌شناسی به سوی هستی‌شناسی. آنچه بسکار می‌خواست مورد تأکید قرار دهد این است که پرسش اساسی در رئالیسم انتقادی عبارتست از اینکه: «جوامع و افراد واجد چه ویژگی‌هایی هستند که ممکن است آنها را به ابژه‌هایی برای شناخت تبدیل کند؟» (۱۹۷۸: ۱۳). در واقع، مطرح کردن پرسش «جهان باید چگونه باشد تا علم ممکن شود؟» نشان می‌دهد که رئالیسم انتقادی، بودن جهان به گونه‌ای خاص را شرط تحقق علم می‌داند (بسکار، ۱۹۷۵: ۲۶). در واقع، این جمله دقیقاً و صراحتاً انگشت تأکید را روی هستی‌شناسی می‌گذارد.

از نظر رئالیست‌های انتقادی، واقعیت اجتماعی ماهیتی چندلایه و طبقه‌بندی شده دارد (بسکار، ۱۹۸۹: ۴۱). این طبقه‌بندی از نظر روی بسکار دست کم در دو ساحت روی می‌دهد: نخستین ساحت مربوط به لایه‌های سه‌گانه‌ای است که شامل ساختارها یا مکانیسم‌ها، رویدادهایی که توسط این مکانیسم‌ها ایجاد می‌شوند و زیرمجموعه‌های این رویدادها که واقعا به تجربه درآمده‌اند، می‌باشد. روی بسکار این رویکرد چند لایه‌ای واقعیت را نقشه‌هستی‌شناختی می‌نامد. او به ترتیب این سه لایه را واقعی، رویدادی و تجربی می‌نامد (بسکار، ۱۹۷۸: ۲). لایه واقعی شامل مکانیسم‌ها، رویدادها و تجارب است، یعنی تمام واقعیت. این لایه یک تعامل پیچیده میان نظام‌های پویا، باز و طبقه‌بندی شده مادی و غیرمادی است، جایی که ساختارهای ویژه نیروهای علی‌خاص، تمایلات یا شیوه‌های عملی را خلق می‌کنند که بسکار آنها را «مکانیسم‌های مولد» می‌نامد (بسکار، ۱۹۷۸: ۱۷۰). لایه رویدادی مشتمل بر رویدادهایی است که رخ داده‌اند اما الزاماً به تجربه درنیامده‌اند، و لایه تجربی حاوی آن دسته از رویدادهایی است که مشاهده شده یا تجربه شده‌اند. این تمایز کمک می‌کند تا از یک سو متوجه باشیم که نباید تمام رخدادها را به امور مشاهده شده تقلیل دهیم و از سوی دیگر از فروکاستن مکانیسم‌های علی به رخدادها پرهیز کنیم (مینگز، ۲۰۰۶: ۲۲).

مکانیسم مولد

بر اساس دیدگاه رئالیسم انتقادی هدف علم مطالعه مکانیسم‌های زیربنایی است که مولد رویدادها و پدیده‌ها هستند. این مکانیسم‌ها مستقل از کنشگران انسانی‌اند (بعد لازم معرفت علمی) اما عامل انسانی چون در این فرایند شناخت، نقش مرکزی و قانونی را بر عهده دارد لذا از این طریق بعد اجتماعی-فرهنگی نیز به فعالیت علمی اضافه می‌شود که همان بعد متعدی معرفت علمی است. در رئالیسم انتقادی مفهوم مکانیسم یکی از مفاهیم اساسی است که نقش مهمی نیز در تحلیل‌ها و تبیین‌های علی دارد. از منظر این مکتب مکانیسم‌ها مربوط به بعد واقعی پدیده‌ها و رویدادها هستند. این مکانیسم‌ها را «مکانیسم‌های مولد زیربنایی» می‌نامیم. چیزی که در لایه زیرین سطح تجربی رویدادهای قابل مشاهده وجود دارند. این مکانیسم‌ها همان لایه واقعی‌اند. یکی از ویژگی‌های لایه واقعی این است که شفاف نیست اما واجد نیروها و مکانیسم‌هایی است. اگرچه ما نمی‌توانیم به طور مستقیم این نیروها و مکانیسم‌ها را مشاهده کنیم اما قادریم آنها را از طریق توانایی‌شان در ایجاد رویدادهای تجربی قابل مشاهده (رویدادهایی که در جهان رخ می‌دهند) به طور غیرمستقیم مشاهده کنیم (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۸).

بعد لازم و متعدی

در رئالیسم انتقادی تفکیک نوآورانه و راهگشایی در باب فرایند کسب معرفت وجود دارد که هم تمایز این مکتب با سایر مکاتب و مطالعات علم و معرفت را نشان می‌دهد و هم جامعیت قابل توجهی به آن در توصیف و تحلیل معرفت می‌بخشد. بسکار فرایند معرفت را شامل دو بعد می‌داند: دو بعد لازم (ناگذرا) و متعدی (گذرا). بر این اساس، بعد لازم علم مربوط به مکانیسم‌ها و هویت‌های واقعی است که مستقل از افراد وجود دارند و کار می‌کنند. این همان موضوع و متعلق علم است. بعد لازم علم مربوط به چیزهایی است که هستی آنها وابسته به انسان و ادراک و فعالیت‌های انسانی نیست. اما بعد متعدی علم ناظر به جنبه اجتماعی و

فرهنگی تولید معرفت علمی در فعالیت اجتماعی است. به عبارت دیگر، هویت‌های لازم و ناگذرای علم و معرفت علمی در فعالیت اجتماعی افراد شناخته می‌شوند. این بعد از تولید معرفت علمی هم دارای علل فاعلی (دانشمند و جامعه علمی) و هم علل مادی (توصیف‌های دانشمندان پیشین، نظریه‌های موجود، پارادایم‌ها، مدل‌ها، روش‌ها، تکنیک‌های تحقیق یا یک شاخه علمی) است (بسکار، ۱۹۷۵: ۱۱).

مغالطه معرفتی

از تفکیک میان بعد لازم و متعدی، بسکار ما را به یک مفهوم کلیدی‌تر دیگر نیز رهنمون می‌کند؛ «مغالطه‌ی معرفتی». به عقیده‌ی او اگر مانند اثبات‌گراها تصور کنیم هر آنچه از جهان بیرون می‌دانیم کاملاً با واقعیت آن جهان مطابقت دارد، و یا به تعبیر تفسیرگرایان و پیروان هرمنوتیک، جهان اجتماعی همان چیزی است که می‌دانیم و به آن آگاهی داریم، و فهم ما از واقعیت معادل خود واقعیت است، در این صورت مرتکب مغالطه‌ی معرفتی شده‌ایم. یعنی هستی‌شناسی (ماهیت واقعیت) را به معرفت‌شناسی (معرفت به ماهیت حقیقت) تقلیل داده‌ایم. به عبارت دیگر بعد متعدی را معادل بعد لازم تصور کرده‌ایم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم بعد لازم شامل آنچه وجود دارد است، درحالی‌که بعد متعدی مربوطه به آنچه می‌دانیم می‌شود (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۷).

به طور خلاصه، می‌توان مدعاهای رئالیسم انتقادی را در قالب آنچه بسکار «مثلت‌بندی مقدس» رئالیسم انتقادی می‌نامد تقریر کرد (بسکار، ۲۰۱۰: ۱):

۱. ضرورت توجه به ابهام ایجادشده میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بر اساس نقد آنچه مغالطه‌ی معرفتی نامیده می‌شود (تقلیل بودن به معرفت به بودن).
۲. منتج از گزاره‌ی دوم، باید گفت علم دارای دو بعد است: بعد لازم که مربوط به جنبه‌ی بودن موضوعات تحقیق علمی است و جنبه‌ی متعدی که مربوط به معرفت تولیدشده‌ی اجتماعی در مورد همین موضوعات علمی است.
۳. سازگاری واقع‌گرایی هستی‌شناختی، نسبت‌گرایی معرفت‌شناختی و عقلانیت در داوری‌های علمی.

روش‌شناسی رئالیسم انتقادی؛ عناصر، فرآیند و گام‌ها

رئالیسم انتقادی بر اساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ای که دارد، برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی این پدیده‌ها و رویدادها واجد روش‌شناسی خاص و ویژه است. این روش‌شناسی که در پی شناسایی این مکانیسم‌ها و سازوکارها است، یک روش‌شناسی چندمرحله‌ای است که در هر مرحله می‌کوشد تا یک گام به شناسایی و آشکارسازی این مکانیسم‌ها نزدیک‌تر شود. اگرچه وجوه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رئالیسم انتقادی تا اندازه قابل توجهی مورد مذاقه و مطالعه بوده اما در مقابل، حیث روش‌شناختی آن چندان مورد اعتناء جدی قرار نگرفته است.

کارهای روش‌شناختی هم که انجام شده بیشتر وجه نظری دارند و کمتر شاهد کاربرد این روش‌شناسی در پژوهش‌های عملی هستیم. بسکار (۱۹۹۸)، دنرمارک و همکاران (۲۰۰۲)، بیستاد و مانکولود (۲۰۱۱)، واین و ویلیامز (۲۰۱۲)، فلچر (۲۰۱۵) و تاپا و املند (۲۰۱۸) از معدود افرادی‌اند که در باب روش‌شناسی رئالیسم انتقادی مطالعاتی را انجام داده‌اند. در این میان، روش‌شناسی پیشنهادی بسکار (۲۰۱۰) و دنرمارک و همکاران (۲۰۰۲) در این مقاله مورد اشاره و مذاقه قرار می‌گیرد. انتخاب این دو روش‌شناسی از میان روش‌شناسی‌های موجود به دو دلیل است؛ اولاً میان مراحل روش‌شناسی‌های مختلف پیشنهادی، شباهت و همپوشانی‌های

زیادی به چشم می‌خورد (ر.ب. احسانی مقدم و همکاران، ۱۳۹۹) و ثانیاً، این دو نحله روش‌شناسی در قیاس با نحله‌های دیگر از جامعیت بیشتری برخوردارند.

روی بسکار ابتدا روش‌شناسی پیشنهادی خود برای مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی آنها را در چهار مرحله معرفی کرد (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲) و سپس در نوشتاری (بسکار، ۲۰۱۰: ۴) آن را ذیل یک فرایند شش مرحله‌ای بسط داده است. روش‌شناسی ۴ مرحله‌ای روی بسکار، که به اختصار RRRE نامیده می‌شود- شامل این چهار مرحله است:

۱. تجزیه و شفاف‌سازی یک رویداد پیچیده از طریق تفکیک و تجزیه آن به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش.
 ۲. بازتوصیف علت‌های وجودی اجزای آن رویداد.
 ۳. بازنگری در علل مولد این اجزا و عناصر که موجب خلق رویدادها و وضعیت‌های پیشین شده‌اند.
 ۴. پیرایش بدیل‌های علل محتمل اجزا.
- (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲).

این روش‌شناسی مورد نقدهای جدی قرار گرفت. به ویژه اینکه میان انتزاع و تبیین، پیوند و ارتباطی برقرار نشده است (کولیر، ۱۹۹۴؛ لاوسون، ۲۰۰۳). به همین سبب او در یکی از مقالاتی که در کتاب میان رشته و تغییرات اقلیمی (۲۰۱۰) منتشر کرد کوشید این روش‌شناسی را بسط دهد و با تقریر مجدد آن و اضافه کردن دو مرحله‌ی دیگر، نقایص موجود را برطرف کند. با این حال، چون توضیحات کافی و روشنی بیان نمی‌کند و از همه مهمتر اینکه، پژوهش‌های تجربی با این روش انجام نداده یا اگر هم انجام داده است مراحل و نحوه به کارگیری این روش‌شناسی را به روشنی بیان نمی‌کند، این توضیحات نیز کمک زیادی به رفع ابهامات روش‌شناختی نکرده است. در واقع، محقق رئالیست انتقادی بعید است بتواند با مطالعه این روش‌شناسی، آن را در یک پژوهش کاربردی به کار گیرد. با این توضیحات، اینک به این روش‌شناسی اصلاح‌شده- که به اختصار RRREIC خوانده می‌شود- نگاهی می‌افکنیم.

۱. تجزیه و شفاف‌سازی یک رویداد یا پدیده پیچیده به اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده آن.
 ۲. بازتوصیف این مولفه‌ها و عناصر به شیوه‌ای (بهینه، ایده آل) قویاً تبیینی.
 ۳. بازنگری در باب عللی که احتمالاً می‌توانند تبیین‌کننده رویدادها یا وضعیت‌های از پیش موجود باشند.
 ۴. پیرایش تبیین‌های رقیب پیشین.
 ۵. شناسایی مکانیسم‌های علی یا مولد از پیش موجود
 ۶. تصحیح مداوم یافته‌های پیشین در پرتوی یک تبیین یا تحلیل تکمیل‌شده (البته به طور موقت).
- (بسکار، ۲۰۱۰: ۴).

دندرمارک و همکاران نیز در کتاب تبیین جامعه؛ رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی (۲۰۰۲) با ارائه این رویکرد روش‌شناختی شش مرحله‌ای مدعی‌اند دیدگاه کاربردی‌بهتری نسبت به بسکار از حیث روش‌شناختی معرفی کرده‌اند و تعامل امر تجربی و امر انتزاعی را در این رویکرد بسیار بهتر مدنظر قرار داده‌اند. در عین حال، آنان به صراحت بیان می‌کنند که این فقط یک الگو است و لازم نیست دقیقاً در تمام تحقیقات به همین شیوه پیاده شود. همچنین، توالی مراحل نیز امری لایتغیر نیست و این مراحل بیش از آنکه یک سلسله مراتب ثابت باشند، گام‌هایی‌اند که می‌توانند به صورت درهم‌تنیده تلقی شوند و در عمل به کار روند (دندرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۰۹). مراحل شش‌گانه‌ای که آنها مطرح می‌کنند به این شرح است (همان ۱۰۹-۱۱۱):

۱. توصیف

یک تحلیل تبیینی علوم اجتماعی معمولاً با یک مسئله یا پدیده عینی آغاز می شود. در این مرحله ما اغلب می خواهیم یک رویداد یا یک موقعیت پیچیده و مرکب را مطالعه و توصیف کنیم. در این کار از مفاهیم روزمره بهره می بریم. یک بخش مهم از فرایند توصیف شامل تفسیرهای افرادی است که به شیوه خودشان به توصیف موقعیت یا رویداد مورد نظر می پردازند. بیشتر رویدادها و موقعیت های مورد مطالعه باید هم به وسیله روش های کمی و هم روش های کیفی توصیف شوند.

۲. تجزیه تحلیلی

در این گام پدیده مرکب و پیچیده را از طریق متمایز کردن آن به عناصر، جنبه ها و ابعاد مختلف تفکیک می کنیم. معمولاً مفهوم تحلیل علمی به چنین چیزی اشاره می کند. (تحلیل = تفکیک یا حل کردن آزمایش). در ضمن، هرگز این امکان وجود ندارد که بتوان پدیده ای را بر اساس تمام اجزای آن مطالعه کرد چون همواره برخی از اجزای آن به مطالعه در نمی آید. بنابراین، در عمل باید خود را محدود به مطالعه برخی عناصر کنیم.

۳. استفهام / بازتوصیف نظری

در این مرحله عناصر/جنبه های مختلف چهارچوب و نظریه های مفهومی فرضی در باب ساختارها و روابط را تفسیر و توصیف مجدد می کنیم. بنابراین، این مرحله با آنچه در بالا به عنوانش، یعنی استفهام/ بازتوصیف مطابقت دارد. ایده های اصلی موضوعات مورد مطالعه زمانی بسط می یابند که آنها را در بسترهای جدیدی از ایده ها قرار دهیم. در اینجا، می توان و باید چندین تفسیر و تبیین نظری مختلف را ارائه، تفسیر و احتمالاً با یکدیگر ادغام کرد.

۴. پس کاوی

در این گام استراتژی های روش شناختی مختلفی که در بالا توضیح داده شد، استفاده می شوند. هدف این است که برای هر یک از مولفه ها، عناصر یا جنبه های مختلفی که تصمیم گرفته ایم روی آنها تمرکز کنیم، بکوشیم پاسخ پرسش هایی از این قبیل را بیابیم: چه چیز مولد بنیادی ساختارها و روابطی است که در مرحله سوم برجسته شدند؟ این ساختارها و روابط چگونه ممکن شده اند؟ چه ویژگی برای این روابط و ساختارها باید وجود داشته باشد تا این ها محقق شوند؟ مکانیسم های علی مرتبط به این روابط و ساختارها کدامند؟ در فرایند یک پژوهش عینی، اغلب به مفاهیمی از قبل تثبیت شده دسترسی داریم که پاسخ های نسبتاً قانع کننده ای به پرسش هایی از این دست را ارائه می دهند. در جریان پژوهش، مراحل ۳ و ۴ ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند.

۵. مقایسه میان نظریه ها و انتزاع های مختلف

در این مرحله قدرت تبیین نسبی مکانیسم ها و ساختارهایی که در مراحل ۳ و ۴ از طریق استفهام و پس کاوی توصیف شدند، تشریح و ارزیابی می شوند. (در واقع این مرحله می تواند بخشی از گام چهارم نیز باشد). در برخی موارد می توان چنین نتیجه گرفت که یک نظریه - برخلاف نظریه های رقیب - می تواند به صورت بهتری شرایط و مقتضیات لازم برای آنچه باید تبیین شود را توصیف و بیان می کند لذا دارای توان تبیینی بالاتری است. در موارد دیگر، نظریه ها مکمل یکدیگرند زیرا بر شرایط نسبتاً متفاوت اما ضروری تمرکز می کنند.

۶. عینی سازی و زمینه مندی

عینی سازی شامل ارزیابی این امر است که ساختارها و مکانیسم های مختلف چگونه خود را در موقعیت های انضمامی نمایان و آشکار می کنند. در اینجا محقق بر اهمیت شیوه ای که از طریق آن تعدادی از مکانیسم ها با مکانیسم های دیگر در سطوح مختلف و تحت شرایط خاصی تعامل دارند، تاکید می کند. هدف این مطالعات دو چیز است: اول، تفسیر معانی این مکانیسم ها آنچنان که در یک زمینه خاص آشکار می شوند و ظهور و بروز می یابند؛ دوم، کمک به تبیین های مربوط به رویدادها و فرایندهای انضمامی. در این تبیین، تمایز میان شرایط قطعی تر (ساختاری تر) در مقابل شرایط تصادفی تر ضروری است. این مرحله از فرایند پژوهش در یک علم کاربردی اهمیت ویژه ای دارد.

مقایسه و تنویر

همان گونه که مشخص است این مراحل روش شناختی به صورت موجز و گاهاً مبهمی نوشته شده اند که امکان درک روشن از آنها و به کار بستن شان در پژوهش های عملی را اگر نگویم غیرممکن اما بسیار سخت می کند. به همین جهت در این مقاله می کوشم تا حدی این نقیصه را برطرف کنم و به ارائه توضیحات بیشتر و شرح روشن آنها بپردازم. همچنین سعی می کنم با ارائه صورتبندی تازه ای از این مراحل، ضمن ادغام بخش هایی از آنها، نواقص موجود را تا اندازه ای برطرف کرده و یک مدل روش شناختی تازه که برای پژوهش های عملی قابل استفاده است را پیشنهاد کنم. البته لازم به ذکر است که نویسنده این مقاله صرفاً گام های موجود را بیشتر توضیح می دهد و صورتبندی تازه ای از مراحل روش شناسی پیشنهاد شده ارائه می کند، وگرنه اساساً چنین ادعایی در میان نیست که این مقاله گامی یا عنصری روش شناختی به آنچه هست اضافه کرده باشد. اینک به توضیح مراحل و مقایسه آنها می پردازم.

روش شناسی در کار بسکار ابتدا با تجزیه یک رویداد، پدیده یا واقعیت اجتماعی، که ماهیتاً پیچیده، چندوجهی و چندلایه است، به عناصر و اجزایی که تشکیل دهنده آن هستند، صورت می گیرد. بر اساس رویکرد هستی شناختی رئالیسم انتقادی و ذیل پدیده «پیدایش»، واقعیت های اجتماعی محصول برخورد و تعامل تعداد نامشخصی از مکانیسم های مولدند که در اثر برخورد این مکانیسم ها، واقعیت ها و پدیده هایی صورتبندی می شوند که پیچیدگی و چندوجهی بودن، ویژگی آشکار آنهاست. بنابراین، وقتی محقق با موضوعی برای مطالعه مواجه می شود، در واقع، با واقعیتی ذوابعاد، چندلایه و پیچیده روبرو است که مطالعه آن بدون تجزیه اش به عناصر و اجزاء تشکیل دهنده اش ممکن نیست. در این گام محقق رئالیست انتقادی در پی شکستن این پیکره پیچیده به اجزاء سازنده اش است. این مرحله در روش شناسی بسکار در گام اول (تجزیه) قرار دارد که نادرست هم نیست. در حالیکه در روش شناسی دنرمارک و همکاران این مرحله در گام دوم جای می گیرد. در عوض، در گام اول (توصیف)، توصیف واقعیت مورد مطالعه از جنبه های مختلف کمی و کیفی و با مراجعه به رویکردها و دیدگاه های مختلف (از جمله زبان روزمره یا همان معرفت درجه اول) مورد توجه است. در عوض، دنرمارک و همکاران در گام دوم (تجزیه تحلیلی) به توصیف مجدد عناصر شکل دهنده یک واقعیت اجتماعی مرکب و پیچیده می پردازند.

گام دوم روش شناسی بسکار از یک سو با گام دوم دنرمارک و همکاران همخوان است اما از سوی دیگر، دارای وجه تبیینی است و این همان وجه تمایز آن است. یعنی بسکار در گام بازتوصیف هم به توصیف مجدد عناصر سازنده واقعیت مورد مطالعه می پردازد و هم این عناصر را در پرتو نظریه های موجود تبیین می کند. به عبارت دیگر، در پی تبیین و تحلیل چرایی صورتبندی این عناصر به شیوه فعلی و چرایی در کنار یکدیگر قرار گرفتن و ساختن یک واقعیت مرکب واحد است. در واقع، کار بسکار تنها توصیف نیست بلکه در عین پرداختن به توصیف و برشمردن عناصر سازنده، می کوشد به چنین پرسش هایی پاسخ دهد: چه عوامل و زمینه هایی سبب

صورتبندی این عناصر شده اند؟ کدام عوامل و زمینه ها سبب هم‌نشینی این عناصر در کنار یکدیگر و صورتبندی این واقعیت اجتماعی چندلایه مورد مطالعه شده اند؟ یا حتی چنین پرسشی: آیا می توان مکانیسم (های) مولدی را شناسایی کرد که سبب این هم نشینی و ساختن چنین واقعیت اجتماعی پیچیده ای شده است؟ و سوالاتی از این قبیل.

بسکار در گام موسوم به بازنگری می کوشد برای تبیین واقعیت مورد مطالعه، تا جای ممکن به عقب برگردد و علل و عواملی که می توانند در صورتبندی و خلق واقعیت مورد مطالعه موثر باشند را شناسایی کند. طبق هستی شناسی این مکتب، واقعیت مورد نظر محصول تعامل عوامل و مکانیسم های علی مولد متعددی است لذا برای تبیین و تحلیل این واقعیت باید تا جای ممکن به مراحل قبلی ای برگشت که در صورتبندی این واقعیت به این شیوه موثر بوده اند. در حالی که دنرمارک و همکاران، تقریباً می توان گفت، چنین گام روش شناختی ندارند. بلکه آنها در گام سوم می کوشند از طریق مطالعه واقعیت مورد نظر از منظر رویکردهای نظری و تحلیلی مختلف، روابط و ساختارهای علی مختلف را شناسایی کنند. آنها در گام استفهام/ بازتوصیف نظری پیشنهاد می کنند واقعیت مورد مطالعه را در پرتو رویکردهای نظری مختلف ببینیم، چون معتقدند قرار دادن یک واقعیت مشخص در پرتو نظرگاه های نظری و تحلیلی مختلف می تواند روابط و ساختارهای علی متفاوتی به ما ارائه دهد. البته این ایده خالی از حقیقت معرفت شناختی نیست. چون هر نظریه می تواند تنها بخش هایی از یک واقعیت را مطالعه کند لذا اگر بخواهیم وجوه بیشتری از واقعیت اجتماعی بر ما آشکار شود، لاجرم باید از دیدگاه نظری-تحلیلی متعددی بهره برد.

بسکار در گام چهارم در پی پیرایش تبیین های علی رقیبی است که آنها قدرت تبیین بیشتری از آنچه در گام سوم (بازنگری) بدست آمد، ارائه نمی کنند و یا حتی تبیین های رهنی ممکن است ارائه شده باشد. چنین گامی هم به این شیوه و در این سطح در روش شناسی پیشنهادی دنرمارک و همکاران وجود ندارد. البته آنها کاری تقریباً مشابه اما در سطحی بالاتر را در گام پنجم دارند که بعداً مورد اشاره قرار می گیرد.

گام پنجم بسکار و گام چهارم دنرمارک و همکاران تقریباً یکی اند. هر دو مدل بر اساس گام های قبلی شان به دنبال شناسایی مکانیسم های مولد زیربنایی هستند که بیشترین سهم را در صورتبندی و خلق واقعیت اجتماعی مورد نظر داشته اند. بسکار در این گام، در مقایسه با گام بازنگری، دیگر در پی شناسایی علل تبیینی نیست بلکه می کوشد با ترکیب این علل به مکانیسم دست یابد. دنرمارک و همکاران هم در گام پس کاوی صراحتاً در پی مطالعه و کشف مکانیسم های مولد زیربنایی هستند که به عنوان لایه واقعی، در صورتبندی، تغییر و بازتولید واقعیت اجتماعی مورد نظر موثر بوده اند. کوشش برای شناسایی مکانیسم های مولد زیربنایی توسط محقق، در این گام، دستاورد مهم یک پژوهش است. یعنی در عین مطالعه علل پیشین، تبیین های موجود، ساختارهای علی و روابط علی از پیش موجود، محقق در این گام بیشترین نقش آفرینی (مداخله) را در تحلیل و تبیین چرایی واقعیت اجتماعی مورد مطالعه دارد. که در واقع می کوشد به چنین پرسش هایی پاسخ دهد: مکانیسم های مولد واقعیت مورد نظر چه بوده اند؟ این مکانیسم ها چگونه عمل کرده اند؟ چه سازوکارهای علی وجود داشته که واقعیت مورد مطالعه به این کیفیت و با این خصوصیات بروز و ظهور یافته است؟ چگونه ساختارها و روابط علی را ایجاد کرده اند؟ و غیره.

پیش از پرداختن به گام آخر بسکار، باید دو گام نهایی دنرمارک و همکاران را مورد مذاقه و توضیح قرار داد. آنها در گام پنجم شان (مقایسه نظریه ها و انتزاع های مختلف) میان تبیین ها و مدل های نظری مختلف که در گام های قبلی شناسایی شدند و می توانند به تحلیل و تبیین واقعیت مورد مطالعه کمک کنند، دست به مقایسه و داوری می زنند و می کوشند از این طریق بهترین تبیین های ممکن را ارائه کنند و موثرترین مکانیسم های مولد زیربنایی که واقعیت، پدیده یا موقعیت مورد نظر را صورتبندی کرده اند شناسایی کنند. این گام تا اندازه ای، اما نه چندان زیاد، با گام «پیرایش» روی بسکار قرابت دارد. به علاوه، گام ششم (نهایی)

دنرمارک و همکاران که مربوط به عینی سازی و زمینه مندی است، کاملاً یک ایده خلاقانه و موثر است. همان طور که قبلاً ذکر شد، در این گام پرسش اصلی این است که مکانیسم های مولد و ساختارهای علی موثر، چگونه در موقعیت ها و شرایط انضمامی مختلف خود را نمایان می سازند؟ به عبارت دیگر، در اینجا به دنبال این هستیم که بفهمیم چگونه تعدادی از مکانیسم های مولد و ساختارهای علی در یک موقعیت انضمامی با یکدیگر تعامل دارند که طی آن، منجر به صورتبندی واقعیت اجتماعی خاصی با خصوصیات و ویژگی های مشخصی شده اند. این گام در خود دو موضوع حائز اهمیت را دارد؛ اول، شناسایی مکانیسم های مولد علی به این معنی نیست که همواره و همه جا این مکانیسم ها و یا به این صورت در شکل دهی واقعیت اجتماعی مورد نظر موثرند بلکه این وضعیت می تواند تنها منحصر به یک موقعیت انضمامی خاص باشد و در سایر زمینه ها و موقعیت ها امکان دارد با مکانیسم ها و ساختارهای علی متفاوتی مواجه شویم. دوم، این موقعیت انضمامی واجد چه خصوصیتی بوده و یا چه عوامل و زمینه هایی وجود داشته اند که سبب شده اند این مکانیسم های مولد مشخص در آن نمایان شوند و واقعیت مورد نظر را به این شیوه صورتبندی کنند؟

این هم یک پرسش و هم یک ملاحظه مهم در مطالعات اجتماعی از منظر رئالیسم انتقادی است. به نوعی هم به ایده نظام باز اشاره دارد که طبق آن جامعه به مثابه یک نظام باز، دربردارنده مجموعه ای نامشخص و متعدد از مکانیسم های علی مولد زیربنایی است که تعاملات متعدد و نامحدود آنها موجب صورتبندی واقعیت های اجتماعی پیرامون ما می شوند. بر اساس این ایده، در هر موقعیت و زمینه اجتماعی خاصی منطقاً ما با مجموعه ای مکانیسم های مولد و ساختارهای علی در مورد یک واقعیت اجتماعی (مثلاً دینداری، دموکراسی، آموزش، توسعه و غیره) مواجهیم که پیوند وثیقی با آن زمینه و موقعیت دارد و بیرون از آنها نمی توان انتظار داشت همان ساختارهای علی و مکانیسم های مولد را برای همان واقعیت مشخص مشاهده کرد. به علاوه، حتی اگر مکانیسم های مولد و ساختارهای علی مشابهی نیز برای یک واقعیت در زمینه ها و موقعیت های مختلف یافت، باز نمی توان انتظار داشت که این مکانیسم ها و ساختارها به شیوه یکسانی با یکدیگر تعامل داشته باشند. در نتیجه، این تفاوت ها (مربوط به زمینه و موقعیت) می تواند منجر به صورتبندی واقعیت های متفاوت و یا صورتبندی های متفاوتی از یک واقعیت شود.

گام آخر مدل روش شناختی روی بسکار (تصحیح مداوم) چیزی است که در مدل دنرمارک و همکاران وجود ندارد. هستی شناسی روی بسکار موسوم به ئالیسم ژرفانگر است. این واقع گرایی معتقد است اگرچه واقعیت اجتماعی آغشته به فرهنگ است و وجه فرهنگی-اجتماعی پررنگی در معرفت اجتماعی علمی وجود دارد (بعد متعدی یا گذرا) اما می توان از این حجاب های معرفتی فراتر رفت و به ماهیت و خصوصیات اصلی واقعیت مورد نظر دست یافت. از نظر او این امر از طریق نقد و تصحیح مداوم رخ می دهد. پسوند انتقادی مکتب رئالیسم انتقادی نیز تا اندازه ای زیادی ناظر به همین مطلب است. سازوکارهای مختلف نقد علمی، مداوم، بی رحمانه و روش مند یافته ها، تنها راهی است که از طریق آن می توان این حجاب های معرفت را میان سوژه و ابژه تحقیق برداشت و به شناخت واقعیت اجتماعی دست یافت.

ایده هستی شناختی بسکار از همین حیث تفاوت آشکاری با هستی شناسی کارل پاپر دارد. پاپر معتقد به هستی شناسی واقع گرایی محتاط است (بلیکی، ۱۳۸۹: ۴۰؛ لینکلن و گوبا، ۱۹۹۹: ۲۰ به نقل از بلیکی، ۱۳۸۹: ۳۳-۳۲). که طبق آن، اگرچه او هستی واقعیت بیرون و مستقل از کنشگر انسانی را می پذیرد اما معتقد است چون تمام واقعیت های اجتماعی ماهیت فرهنگی دارند و به شدت آغشته به فرهنگ اند لذا همین فرهنگ، خود، مهمترین و فربه ترین حجاب میان سوژه و ابژه است این حجاب مانع از کشف واقعیت اجتماعی آن گونه که هست، می باشد. لذا ما در بهترین حالت تنها می توانیم به این واقعیت اجتماعی نزدیک شویم. نظریه های مختلف هم تنها می توانند در قیاس یا نظریه های دیگر ما را یک گام به این واقعیت نزدیک تر کنند. اما همان طور که ذکر شد، بسکار و رئالیسم انتقادی نگاه دیگری در این باب دارد.

مدل روش شناختی پیشنهادی

اینک پس از ارائه مدل های بسکار و دنرمارک و همکاران و توضیح آنها و مقایسه شان، می کوشم مدلی روش شناختی پیشنهاد کنم که تصور می کنم می تواند هم جامعیت بیشتری داشته، هم تقدم و تاخر منطقی تری در گام های اجرایی داشته باشد و هم ضعف ها و نقایص هر کدام از مدل ها به تنهایی را نیز تا اندازه زیادی برطرف کند. در عین حال، ممکن است بتوان به مدد این صورتبندی تازه، درک و شناخت دقیق تر و ژرف تری از واقعیت اجتماعی و مکانیسم های مولد به دست داد.

البته آشکار است که اولاً این مدل پیشنهادی تنها صورتبندی تازه ای از دو مدل مذکور است و خود، ادعای نوآوری چندانی ندارد. در عین حال، می کوشم با تصریح و تشریح بیشتر این مراحل، در راه انجام پژوهش های عملی با این روش شناسی، گامی به پیش بردارم. لذا بر اساس مقایسه چند نوع روش شناسی پیشنهادی رئالیستی انتقادی - در صفحات پیشین اشاره شد - و بر اساس آشنایی اندکی که هم با مبانی رئالیسم انتقادی دارم و هم قرابت نحیفی که با روش شناسی اجتماعی دارم، این مراحل و توضیحات را ارائه خواهم کرد. در این تقریر تازه، هر جا لازم بوده دست به ادغام، تکمیل یا حذف زده ام. ادامه مقاله ناظر به این توضیحات است.

۱. توصیف

اگرچه تفکیک و تجزیه یک واقعیت اجتماعی پیچیده به عناصر تشکیل دهنده اش حائز اهمیت و ضروری است اما به نظر نویسنده این نوشتار توصیف واقعیت واحد مورد مطالعه از دیدگاه و رویکردهای مختلف ضرورت دارد. خصوصاً اینکه ممکن است رویکردهای مختلف، یک واقعیت را به شیوه های مختلفی توصیف کنند که در نتیجه آن، عناصر و اجزای تشکیل دهنده متفاوتی را عیان کنند. این آشکار شدن عناصر تشکیل دهنده تازه تنها در سایه توصیف یک واقعیت از نظرگاه های مختلف (زبان روزمره، معرفت علمی، مناسبات قدرت و غیره) و حتی شاخه های مختلف علمی و معرفتی ممکن می شود. به ویژه، اگر محقق صبوری کند و این گام های آغازین را با تامل و تعمق بیشتری انجام دهد در این صورت، می تواند تصویر بسیار روشن تری از یک پدیده پیچیده داشته باشد و در مراحل بعدی تحقیق، در شناسایی مکانیسم های علی مولد که غایت یک پژوهش رئالیستی انتقادی است، می تواند توفیقاتی بیشتری را کسب کند. خصوصاً مشاهده و درک یک واقعیت اجتماعی از منظر پژوهش های کمی و کیفی، از دیدگاه رشته های مختلف که پیوند منطقی و معرفت شناختی با یکدیگر دارند، مراجعه به زبان روزمره، رجوع به دریچه عقل سلیم، رویکردهای نظری مختلف و غیره، همگی می توانند دریچه های تازه و خصوصیات و اجزاء نوینی از آن واقعیت اجتماعی را بر محقق آشکار کند. برای مثال، محقق رئالیست انتقادی می تواند موضوعی مانند عدالت اجتماعی را از دریچه رشته های علمی، رویکردهای نظری و منابع معرفتی متعدد مطالعه کند تا معانی، تفاسیر و درک های متفاوتی از آن برایش آشکار شود. درک عدالت اجتماعی از منظرهای کمی، کیفی، رویکردهای علمی، فهم عامه و غیره می تواند ابعاد تازه ای از این واقعیت اجتماعی را عیان سازد.

۲. تجزیه تحلیلی

این گام اگرچه هم نام گام دوم مدل دنرمارک و همکاران است اما منظور من از آن متفاوت است. این مرحله به نوعی ترکیبی از گام اول (تجزیه) و دوم (توصیف مجدد) مدل بسکار و گام دوم دنرمارک و همکاران (تجزیه تحلیلی) خواهد بود. هستی شناسی رئالیسم انتقادی صراحتاً بر این امر تکیه دارد که یک واقعیت اجتماعی محصول تعاملات و تقابل های چندگانه مکانیسم های مولد علی متعدد است و همین وضعیت سبب می شود واقعیت مورد نظر واجد مجموعه از عناصر و اجزاء باشد. در عین حال، این اجزاء به گونه ای با یکدیگر ترکیب شده اند و یک صورت واحد یافته اند که تفکیک آنها در ابتدا بسیار دشوار است. حتی شاید برخی محققان تازه کار این

واقعیت را به صورت یک واحد بسیط ببینند، نه مجموعه ای مرکب از اجزاء و عناصر. به همین علت تجزیه و تفکیک یک واقعیت مرکب اجتماعی به عناصر سازنده اش، برای درک و شناخت آن ضروری است. این گام از تحقیق رئالیستی انتقادی ناظر به چنین چیزی است. محقق تا می تواند باید عناصر و اجزای سازنده یک رویداد، موضوع یا واقعیت را بکاود و برملا کند. اگرچه همان طور که دنرمارک و همکاران اشاره می کنند «هرگز این امکان وجود ندارد که بتوان پدیده ای را بر اساس تمام اجزای آن مطالعه کرد چون همواره برخی از اجزای آن به مطالعه در نمی آید. بنابراین، در عمل باید خود را محدود به مطالعه برخی عناصر کنیم» (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۱۰). با این حال، محقق تا جای ممکن باید این مرحله تجزیه و شناسایی عناصر و مولفه های سازنده واقعیت مورد مطالعه با دقت و ریزینی انجام دهد.

این گام صرفاً ناظر به توصیف و تفکیک عناصر سازنده نیست بلکه، توصیف علل سازنده این عناصر نیز دیگر هدف اساسی این مرحله است. در اینجا منظور از پرداختن به علت، تبیین نیست، چون همان طور که اشاره شد تبیین نیازمند شناسایی مکانیسم های مولد است نه صرفاً علت ها. این گام به این معنی است که باید بر اساس مطالعات و پژوهش های موجود عللی که سبب صورتبندی هر کدام از عناصر پیکره پدیده مورد مطالعه شده اند مورد واکاوی قرار گیرند. یعنی محقق باید به چنین پرسش هایی پاسخ دهد: فلان عنصر تحت تاثیر چه عواملی به عنوان عنصر سازنده این واقعیت قرار گرفته است؟ چه عوامل و زمینه هایی در این امر موثر بوده اند؟ چگونه (با چه سازوکاری) این عنصر به یکی از اجزاء این واقعیت اجتماعی پیچیده تبدیل شده است؟ چه عواملی سبب هم نشینی این عناصر در کنار یکدیگر و صورتبندی این واقعیت مرکب شده است؟ و پرسش های مشابه. محقق در این مرحله باید عناصری که اجزای سازنده واقعیت اجتماعی مورد نظر هستند را شناسایی و در عین حال، با رویکرد تحلیلی بکوشد چرایی وجود این عناصر در پیکره این واقعیت و چرایی هم نشینی این مجموعه در این صورتبندی ویژه را تحلیل کند. چرایی و چگونگی اینکه یک واقعیت اجتماعی واجد مجموعه خاصی از عناصر سازنده است باید تحلیل شود و به سادگی از آن نگذشت. زیرا این نقطه عزیمت بسیار مهمی در شناسایی مکانیسم های مولد زیربنایی علی واقعیت مورد مطالعه جهت دست یافتن به تبیین در گام های بعد خواهد بود.

در مثال عدالت اجتماعی، باید کوشید عناصر و مولفه های سازنده آن را شناسایی کرد و علاوه بر آن، تحلیلی علی از چرایی وجود آنها در این صورتبندی و نحوه هم نشینی شان با سایر عناصر را ارائه داد. یعنی نشان داد تحت تاثیر چه عللی این عناصر با همدیگر در پیکره واحد (پدیده مورد نظر) جای گرفته اند.

۳. بازنگری

در گام سوم نوبت به بازنگری واقعیت یا پدیده مورد مطالعه می رسد. این گام اگرچه هم نام گام سوم مدل بسکار است اما تقریر من تفاوت های آشکاری با آن دارد. پیشنهاد مقاله این است که با قرار دادن واقعیت در پرتوی رویکردهای نظری، تبیینی و تفسیری مختلف بتوان گام به گام به عقب برگشت تا روابط، علل و ساختارهای علی که در صورتبندی واقعیت مورد نظر نقش موثری داشته اند شناسایی شوند. این گام عملاً در بردارنده گام سوم هر دو مدل (بازنگری و بازتوصیف نظری) است. در واقع می توان این دو گام را باکدیگر ادغام کرد و این دو گام مکمل یکدیگرند. به گونه ای که بدون، یکی نمی توان کار را پیش برد در حالی که بدون این ادغام، هر کدام از این دو مدل ناقص خواهند بود.

در این مرحله محقق رئالیست انتقادی، واقعیت مورد مطالعه، نه عناصر سازنده اش به صورت مجزا، را از دریچه نظریه ها و دیدگاه های مختلف می نگرد تا روابط، پیوندها، تاثیر و تاثرها، ساختارهای علی و مانند آن را در پرتوی این چهارچوب ها و رویکردها شناسایی کند. در اینجا ضمن نگرستن از دریچه رویکردهای مختلف، تبیین ها و تفسیرهای مختلف، محقق باید ضمن مقایسه، حتی

به ادغام نیز دست زند. با مقایسه و ادغام این رویکردها محقق می‌کوشد تا جای ممکن - که البته حد یقفی ندارد و در هر پژوهش می‌تواند با یافته‌های بیشتر و تازه‌تری همراه باشد - باید به صورت بازنگرانه به عقب برگشته و به دنبال شناسایی عواملی باشد که می‌توانند درک و تفسیر بهتر و عمیق‌تری برای تبیین واقعیت مورد نظر ارائه کنند. این علت و روابط در یک نظام باز و متأثر از شرایط مختلف به شیوه‌های متفاوتی اثر علی خود را داشته‌اند. اما اینک که با یک واقعیت صورتبندی شده مواجهیم، شناسایی علل پیشینی کار دشواری است. لذا باید هر قدر می‌توانیم در یک خط زمانی به عقب‌تر برگردیم تا سایر پدیده‌ها و روابط علی آنها با واقعیت مورد مطالعه را شناسایی کنیم. درست مانند به عقب بردن یک فیلم تا بتوان رخدادها، پیوندها و عواملی که سبب شده‌اند انتهای فیلم با صورتبندی خاص و خصوصیات ویژه رقم خورد، عیان شود. این عوامل، یک گام دیگر ما را به شناسایی مکانیسم‌های علی مولد نزدیک‌تر می‌کند.

۴. پس‌کاوی

این گام دربردارنده مرحله چهارم مدل دنرمارک و همکارن (پس‌کاوی) و مرحله پنجم مدل بسکار (شناسایی) است. با این حال، کوشیده‌ام به صورت روشن‌تری این گام‌ها را ادغام و توضیحات بیشتر و صریح‌تری ارائه کنم. مرحله پس‌کاوی مربوط به همان غایت و هدف اصلی یک پژوهش رئالیستی انتقادی است؛ یعنی شناسایی مکانیسم‌های مولد علی زیربنایی. محقق در این گام دو کار مهم باید انجام دهد؛ اول، روابط، علل و ساختارهای علی منفردی که در گام‌های قبلی شناسایی کرده بود را به صورت مکانیسم و سازوکار درآورد. یعنی به جای علل، مکانیسم‌های علی زیربنایی که موجب صورتبندی واقعیت مورد نظر به صورتی خاص شده‌اند را شناسایی و آشکار کند. در واقع، محقق نقش اصلی‌اش این است که از علل منفرد به مکانیسم‌های علی برسد. به نوعی، باید از این علل و روابط منفرد، مکانیسم‌ها و سازوکارهای علی خلق کند. این کار، کنشگری محققانه فریه پژوهشگر رئالیست انتقادی است. ثانیاً، محقق از میان مکانیسم‌های مولد علی زیربنایی که صورتبندی کرده است، دست به‌گزینش و انتخاب زند تا بهترین تبیین ممکن را ارائه کند. محقق باید بتواند از میان مکانیسم‌های علی مختلف احتمالی که می‌توانند تبیین‌کننده چرایی واقعیت یا رخداد مورد نظر باشند، مکانیسم یا مکانیسم‌هایی را برجسته و فریه کند که بیشترین توان تبیین را دارند و قدرت تبیینی بالاتری دارند. این کار هم از فعالیت‌های علمی محقق رئالیسم انتقادی بوده که اهمیت درجه اول دارد. آشکار است که این گام، هم نیازمند صرف زمان و کار بیشتری در قیاس با گام‌های قبلی است و هم به نبوغ، خلاقیت و تسلط علمی محقق بر حوزه مورد مطالعه نیاز دارد. این نکته نیز باید مورد توجه قرار گیرد که تقریباً در تمام این گام‌های روش‌شناختی، محقق هم از منابع متنی، مفهومی و نظری به عنوان منبع داده بهره می‌برد و هم، بنابر ماهیت موضوع پژوهش، با میدان تجربی نیز ارتباط و پیوند وثیقی دارد و از داده‌های تجربی بهره می‌برد. خصوصاً در شناسایی روابط، علل و مکانیسم‌های علی. لذا منابع مختلف داده باید مورد توجه محقق این مکتب باشد.

۵. مقایسه و پیرایش

این گام به نوعی شامل گام چهارم بسکار (پیرایش) و گام پنجم دنرمارک و همکاران (مقایسه میان نظریه‌ها و انتزاع‌های مختلف) است اما در عین حال، می‌کوشم تقریر تازه‌ای ارائه کنم تا مسیر تازه‌ای گشوده شود. این الزاماً به معنای ادغام نیست اما تلقی من این است که این دو گام را می‌توان در یک مرحله مجزا تجمیع کرد و در عین حال مطالب بیشتری نیز برای تصریح بهتر، اضافه کرد.

در این گام محقق رئالیست انتقادی با دو مأموریت جدی مواجه است؛ از یک سو، مقایسه مکانیسم‌های مولد علی، که او در گام قبل به عنوان مدل تبیینی شناسایی کرده، با مدل‌های تبیینی از پیش موجود، از سوی دیگر، پیرایش و حذف تبیین‌های رقیبی که توان تبیینی ضعیف‌تری دارند. محقق باید بکوشد بهترین تبیینی که قدرت تحلیلی بالاتری دارد را از میان تبیین‌های ممکن برگزیند. برای تحقق این امر محقق ممکن است هنگام مقایسه مدل تبیینی خود با مدل‌های دیگر، به این نتیجه برسد که مدل یا مدل‌های تبیینی رقیبی نیز هستند که در مقایسه با مدل تبیینی که او به آن دست یافته، توان تبیینی قابل توجهی دارند. در این صورت می‌توان و باید از آنها نیز کمک گرفت و مدل تبیینی خود را ترمیم و تقویت کرد. نتیجه منطقی این وضعیت ممکن است این باشد که محقق باید دست به ادغام نیز بزند و برای تقویت توان تبیینی مدل خود از مدل‌های تبیینی دیگر نیز استفاده کند که تا حد ممکن بتواند مکانیسم‌های مولد علی زیربنایی تر و تعیین کننده تر را شناسایی کند. در عین حال، مدل‌های تبیینی ضعیف یا ناکارآمد را حذف کرد.

۶. عینی‌سازی و زمینه‌مندی

این مرحله که در مدل دنرمارک و همکاران مرحله آخر محسوب می‌شود از حیث معرفت‌شناختی اهمیت بسیار زیادی دارد. به این معنی که این مرحله ناظر به یادآوری این حقیقت است که یک پژوهش هر قدر هم با دقت و ژرفای بالایی صورت گیرد اما باز هم مکانیسم‌های علی مولد متعددی هستند که از تیررس محقق به دور می‌مانند. این ماهیت نظام باز (جامعه) است. به علاوه، مکانیسم‌هایی که شناسایی شده‌اند و نحوه عملکردشان در صورت‌بندی واقعیت مورد نظر آشکار شده‌اند، صرفاً در یک زمینه مشخصی بوده‌اند، چه بسا با تغییر زمینه، همان مکانیسم‌ها به گونه‌ای دیگر عمل کنند. این تغییر رفتار مکانیسم‌های علی و یا تغییر در نتایج بدست آمده از آنها به علت تغییر زمینه است (خصوصیت زمینه‌مندی واقعیت اجتماعی). در زمینه‌ها و بسترهای مختلف این امکان وجود دارد که مکانیسم‌های علی مولد دیگری که الزاماً به شناسایی در نمی‌آیند، این مکانیسم‌ها را تحت تاثیر قرار دهند و سبب شوند آنها به گونه‌ای دیگر عمل کنند و پیامدها، آثار و نتایج دیگری را به دنبال بیاورند. به این سبب باید محقق رئالیست انتقادی همواره در بکارگیری مدل‌های تبیینی در زمینه‌ها و شرایط عینی متفاوت احتیاط کند و بداند مکانیسم‌های علی مولد زیربنایی در یک زمینه و شرایط عینی به احتمال زیاد در یک زمینه و شرایط عینی دیگر به گونه‌ای دیگر عمل خواهند کرد و آثار متفاوتی را ایجاد خواهند کرد. لذا این ملاحظه معرفت‌شناختی کانون توجه این گام از روش‌شناسی پیشنهادی است.

اگر برای چرایی عدالت اجتماعی در جامعه‌ای مانند سوئد می‌توان مکانیسم‌های علی مولد خاصی را شناسایی کرد، این مکانیسم‌ها الزاماً نمی‌توانند در جامعه ایران نیز صادق باشند بلکه باید این ملاحظه معرفت‌شناختی را داشت که باید دنبال مکانیسم‌های دیگری در ایران (به عنوان یک زمینه) باشیم. همچنین اگر مثلاً مانند نظام اخلاقی در جامعه سوئد می‌تواند یکی از مکانیسم‌های عدالت اجتماعی باشد، ممکن است این مکانیسم (نظام اخلاقی) در جامعه ایران به گونه‌ای دیگر نسبتی با عدالت اجتماعی برقرار کند (مثلاً در جهت تخالف) و یا اساساً نسبتی با آن نداشته باشد.

۷. تصحیح

مرحله آخر این مدل روش‌شناختی پیشنهادی که برآمده از مدل بسکار است، مربوط به یک ملاحظه معرفت‌شناختی دیگر است. می‌توان آن را «تواضع معرفت‌شناختی» نامید. همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره، جامعه یک نظام باز است و ویژگی نظام باز این است که دارای لایه‌های مختلفی از ساختارها و مکانیسم‌هایی است که مجموعه‌ای از آنها در خلق یک پدیده اجتماعی موثرند و همین مسئله سبب پیچیدگی هم نظام باز و هم پدیده‌ی اجتماعی می‌شود. همین وضعیت سبب می‌شود تا به این نکته واقف باشیم که تمام آنچه

که محقق رئالیسم انتقادی با تمام دقت و زحمت بدست می‌آورد، تنها یک دستاورد علمی قابل نقد و حتی رد است. لذا باید همواره آماده باشیم تا یافته‌های علمی مان را به محک نقد مداوم قرار دهیم. این نقد دست کم از دو منظر می‌تواند رخ دهد؛ یک، از سوی جامعه علمی و دو، مطابقت دقیق‌تر یافته‌ها با واقعیت بیرونی.

نقد مداوم یافته‌ها تنها راهی است که می‌تواند حجاب‌های معرفت را کم‌کم کنار زند و حقیقت واقعیت بیرونی و مکانیسم‌های علی مولد حقیقی آن آشکار شوند. از منظر هستی‌شناختی، همان‌طور که قبلاً گفته شد، بسکار به واقع‌گرایی ژرفانگر باور دارد و بر خلاف پاپر معتقد است می‌توان حجاب‌های معرفت را کنار زد و به تصویر واقعی پدیده مورد مطالعه را آشکار کرد. راهکار روی بسکار برای تحقق این امر، همان تصحیح و نقد مداوم یافته‌ها است. آشکار است که نمی‌توان برای این فرایند نقد، نقطه پایانی متصور بود زیرا هر نقد و هر پژوهش جدید می‌تواند مکانیسمی از انبوه مکانیسم‌ها را بر ما آشکار کند. به علاوه، با تغییر زمینه و بستر، باید منتظر رفتارهای متفاوت از مکانیسم‌های شناخته شده باشیم و در عین حال، در پی شناسایی مکانیسم‌ها و ساختارهای علی متفاوت و تازه‌ای باشیم. زیرا در نظام باز همواره شاهد خلق، بازتولید و فعالیت مکانیسم‌های مولد مختلف هستیم که در اثر تعامل با یکدیگر، مکانیسم‌ها و ساختارهای علی جدیدی را صورتبندی می‌کنند که این مکانیسم‌های تازه نیز به شیوه‌های جدید در صورتبندی واقعیت‌های موجود و واقعیت‌های تازه‌کنشگری می‌کنند. علم اجتماعی باید نسبت به موضع خود دیدی انتقادی داشته باشد. برای اینکه قادر باشیم تا پدیده‌های اجتماعی را تبیین کنیم و بفهمیم، باید به ارزیابی انتقادی آن‌ها بپردازیم» (سیر، ۲۰۱۰: ۴). لذا از منظر رئالیسم انتقادی نقد، تصحیح و واریسی مداوم یافته یک گام مهم و اساسی در روش‌شناسی است.

نتیجه‌گیری

هدف این مقاله ارائه مدل روش‌شناختی مبتنی بر رئالیسم انتقادی است بنابراین، کوشیدم مراحل و گام‌های اجرایی چنین مدلی را به گونه‌ای تقریر کنم که برای محققان علوم انسانی و اجتماعی تا حد زیادی روشن و کاربردی باشد. مراحل هر دو مدل بسکار و نرمارک و همکاران مورد بررسی قرار گرفت اما آشکار شد که هیچ کدام به تنهایی نمی‌توانند به عنوان یک روش‌شناسی کارآمد در تحقیقات اجتماعی به کار روند. در واقع، در هر کدام از این دو مدل، برخی مراحل که برای یک پژوهش رئالیستی انتقادی ضروری است وجود نداشت. در عین حال، حقیقتاً مراحل به خوبی هم توضیح داده نشده و برای محقق به روشنی بیان نشده‌اند تا او بتواند به طور عملی از این روش‌شناسی بهره‌برد. به همین سبب کوشیدم هم مراحل موجود روشن‌تر و کاربردی‌تر تصریح و تشریح شوند و هم صورتبندی تازه‌ای از این دو مدل ارائه شود تا در عمل و در پژوهش‌های اجتماعی کاربردی بتوان از این مدل‌ها بهره‌برد. نتیجه این امر، ارائه یک مدل روش‌شناختی پیشنهادی بود. البته که این مدل ابتداءً کاملی بر دو مدل مذکور دارد اما خالی از نوآوری هم نیست. هم از حیث صورتبندی و ترتیب گام‌ها واجد بازآرایی است و هم از جهت تصریح و تشریح گام‌ها، روشن‌تر و کاربردی‌تر. این مدل روش‌شناختی پیشنهادی شامل توصیف، تجزیه تحلیلی، بازنگری، پس‌کاوی، مقایسه و پیرایش، عینی‌سازی و زمینه‌مندی و تصحیح است.

روش‌شناسی پیشنهادی این مقاله می‌تواند دو ادعا داشته باشد: اول، مراحل و گام‌های اجرایی را برای پژوهش‌های اجتماعی با روشنی بیشتری بیان کرده و ابهام موجود را تا حدی برطرف کرده است. در واقع، بیشترین کوشش این نوشتار در این زمینه است. دوم، روش‌شناسی رئالیستی انتقادی برای کسب معرفت اجتماعی در باب پدیده‌ها و موضوعات این حوزه را تا اندازه‌ای، هر چند اندک، ارتقاء داده است. همین دو امر ممکن است سبب شود استفاده و اقبال از این روش‌شناسی در پژوهش‌های اجتماعی تجربی بیشتر شود.

با تمام این احوال، این تصور که رئالیسم انتقادی را می‌توان بدون ابهام در تحقیقات کاربردی به کار برد، یک تصور اشتباه است. رئالیسم انتقادی یک روش نیست بلکه یک لنز است. شاید بتوان گفت برای محقق که استدلالش مبتنی بر رئالیسم انتقادی است، برخی روش‌ها و رویکردها نسبت به سایرین مولدتر به نظر می‌رسند. یا، به عبارت دقیق‌تر، اینکه او می‌داند چگونه از روش‌های خاصی استفاده کند و می‌داند از یافته‌هایی که بدست آمده چه نتیجه‌گیری‌هایی می‌توان کرد (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۵۰). اما این امر نمی‌تواند مانع از این توقع شود که این مکتب باید روش‌شناسی ویژه خود را به روشنی و با کارآمدی بالایی به جامعه علمی ارائه کند. بدون دستیابی به چنین نقطه‌ای نمی‌توان انتظار داشت که پژوهشگران و متفکران اجتماعی به این مکتب روی خوش نشان داده و این مکتب را مبنای پژوهش‌های شان قرار دهند. این مهمترین چالش پیش روی این مکتب است.

البته آشکار است که این مقاله تنها کوششی اندک برای گشودن افق‌های تازه در شناخت رئالیسم انتقادی و بیان ظرفیت‌های روش‌شناختی آن برای پژوهش‌های اجتماعی است. این تلاش اگرچه اندک است و خالی از ضعف نیست اما می‌تواند برای علاقمندان به روش‌شناسی رئالیسم انتقادی جزو نقطه‌های آغازی باشد. در عین حال، برای اینکه ضعف‌های این مدل روش‌شناختی عیان‌تر گردد و برای انجام پژوهش کارآمدتر شود، چاره‌ای ندارد جز اینکه در تحقیقات عینی به صورت عملی مورد استفاده قرار گیرد. اجرای آن در میدان پژوهش بهترین سنگ محک خواهد بود.

نکته پایانی اینکه انجام پژوهش مبتنی بر روش‌شناسی رئالیسم انتقادی مستلزم زمان و کار بسی بیشتر از سایر روش‌شناسی‌ها است. لذا محقق رئالیست انتقادی باید آمادگی داشته باشد که هم زمان بیشتری صرف تحقیق کند، هم گام‌های روش‌شناسی متعددی را طی کند و هم در هر مرحله تعمق، دقت و موشکافی فزاینده‌ای از خود نشان دهد. در عین موشکافی و ریزینی، لازم است نگاه کل‌گرای خود را نیز حفظ کند. به همین جهت، این محقق باید بداند که با کار بیشتر و عمیق‌تری مواجه خواهد بود. در عین حال، به خاطر ماهیت و مراحل کار، حجم مطالب مربوط به گزارش این چنین پژوهشی نیز معمولاً بالا است.

منابع

احسانی مقدم، ندا. دانائی فرد، حسن. خائف‌اللهی، حمدعلی و فانی، علی اصغر. (۱۳۹۹). «روش‌شناسی پژوهشی رئالیسم انتقادی؛ فهم مبانی، فرایند و اسلوب اجرا». *روش‌شناسی علوم انسانی* ۲۶ (۱۰۲): ۱-۲۲.

بلیکی، نورمن (۱۳۸۹)، *استراتژی‌های پژوهشی در علوم اجتماعی*، ترجمه: حسن چاوشیان، تهران، انتشارات جامعه‌شناسان.

توحیدی نسب، زینب و فروزنده، مرضیه. (۱۳۹۲). *رئالیسم انتقادی؛ هستی‌شناسی اجتماعی و امکان‌وارسی تجربی در علوم اجتماعی*. قم: موسسه بوستان کتاب.

Archer, Margaret, Bhaskar, Roy, Collier, Andrew, Lawson, Tony and Norrie, Alan (eds). (1998). *Critical Realism: Essential Readings*, London: Routledge.

Bhaskar, R. (1978). *A Realist Theory of Science*, Hassocks: Harvester Press.

Bhaskar, R. (2014). *The possibility of naturalism: A philosophical critique of the contemporary human sciences*. Routledge.

Bhaskar, R. (1989b). *Reclaiming Reality: A Critical Introduction to Contemporary Philosophy*, London: Verso.

Bhaskar, R. (1994). *Plato etc.: The Problems of Philosophy and Their Resolution*, London: Verso.

Bhaskar, R. (2005). *The possibility of naturalism: A philosophical critique of the contemporary human sciences*: Routledge.

Bhaskar, R. (2010). *Interdisciplinarity and climate change: Transforming knowledge and practice for our global future*: Taylor & Francis.

Bunge, M. (1979). *Causality and Modern Science*, New York: Dover.

- Bygstad, B., & Munkvold, B. E. (2011). 'In search of mechanisms. Conducting a critical realist data analysis'. *Thirty Second International Conference on Information Systems, Shanghai*.
- Collier, A. (1994). *Critical realism: an introduction to Roy Bhaskar's philosophy*. London: Verso.
- Danermark, B. (2001). Interdisciplinary research and critical realism the example of disability research. *Alethia*, 5(1), 56-64.
- Danermark, B., Ekström, M., & Karlsson, J. C. (2002). *Explaining society: Critical realism in the social sciences*: Routledge.
- Fletcher, A. J. (2017). Applying critical realism in qualitative research: methodology meets method. *International journal of social research methodology*, 20(2), 181-194.
- Hastings, C. (2021). A critical realist methodology in empirical research: foundations, process, and payoffs. *Journal of critical realism*, 20(5), 458-473.
- Lawson, T. (2003), *Reorienting Economics*, (Vol 20), London: Routledge.
- Lincoln, Y. S., & Guba, E. G. (1988). *Criteria for Assessing Naturalistic Inquiries as Reports*. Beverly Hills, California: Sage
- Mingers, J. (2004), "Real-izing information systems: critical realism as an underpinning philosophy for information systems", *Information and Organization*, 14(2), 87-103.
- Sayer, A. 2010. *Method in Social Science: A Realist Approach*. Revised second edition. London: Routledge.
- Thapa, D., & Omland, H. O. (2018). Four steps to identify mechanisms of ICT4D: A critical realism-based methodology. *The Electronic Journal of Information Systems in Developing Countries*, 84(6), e12054.
- Wynn Jr, D., & Williams, C. K. (2012). Principles for conducting critical realist case study research in information systems. *MIS quarterly*, 787-810.